

گشت بشهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک چهجو کشایخان در کره رفته سر از اطاعت پیچیده و امرای غیاثی که در آن حدود جاگیر داشتند با او متفق شده ببداون آمده و آب گنگ را از گذر بجلانه گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند و راه ملک چهجو می دیدند که از راه کره^(۲) بیاید سلطان جلال الدین خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را دو فوج گردانیده خود از راه کول^(۳) ببداون رسید و ارکلیخان را بجانب امروهه بمقابلت ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در گذار آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد درین اثنا کسان بیرمدیو راجه کوله که آن را کویله نیز می گفتند ملک چهجو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب بگریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از پا نشناخته شباشب روی بفرار نهاد عاقبت بدست کوزان^(۴) افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبیره کرده بیرمدیو را بجهنم فرستاد و تعاقب ملک چهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیاثی را اسیر گرفته بجانب بهاری و کسم کور که شمسآباد باشد رفت و چون ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلبلی را به بند دغل نزد سلطان بردند در حال نسبت قدیمی ایشان را بپاد آورده از بند برکشید و بحمام فرستاده و خلعت های فاخر پوشانیده با خود هم پیداله ساخت و ملک چهجو را بحرمت تمام بملتان فرستاد و ملک

علاؤ الدین که برادرزاده و داماد و سلطان بود از بداون باقطاع کره نامزد شد و الماس بیگ برادر علاؤ الدین که بعد از الغخان منصب آخور بیگی یافت درین اثنا خانخانان را امری که ناگزیر همه است در رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگی بسیار روی نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت • مرثیه •

چه روز است اینکه من خوشید تابان را نمی بینم
وگر شب شد چرا ماه درخشان را نمی بینم
دوروزی هست کاندرا بر مانده آفتاب من
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمی بینم
بهندستان خطائی گشت پیدا و بهر روئی
همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی بینم
نگین خاتم شاهی بکان سنگ پنهان شد
دام چون لعل خون شد زان سبب کانرا نمی بینم
شه اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سو
همه هستند و لیکن خانخانان را نمی بینم
چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتا
چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی بینم

و در سال دیگر از کایخان از ملتان دهلی آمد و سلطان او را در دهلی گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن دران منزل بواسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امرای غیائی اندیشیده ملک مغلتی را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک را تبرهنده داده بعد از فتح قلعه منداور بکوچهایی

متواتر بدلهلی آمد و در آن ایام سیدی مرتضی مجردی صاحب
 تصرفی متوکلای با ادبی بچندین فضائل و کمالات آراسته سیدی
 موله نامی اول از ولایت عجم در اجودهن بملازمت حضرت قطب
 الاولیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله سره رسیده رخصت
 رفتن بشرق رویه هند طلبید ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و
 اختلاط با ملوک اجتناب نمایی و چون بدلهلی رسید خانخانان پسر
 بزرگ سلطان نسبت بری ارادت و اعتقاد بیحد پیدا کرده بود
 همچنین اکثر ملوک و امرای معزول بلندی که روزی هر دو وقت بر سر
 سفره آن درویش که از هیچ کس چیزی قبول نمی کرد و مردم گمان
 کیدیا گری بر او داشتند حاضر می شدند و هزار من میداد و پانصد من
 مسلوخ و سه صد من شکر خرج یومی شیخ بود که در لنگر بکار
 میرفت و سیدی مشارالیه اگر چه نماز پنج وقتی میکرد اما
 بنماز جمعه حاضر نمیشد و بشرايط جماعت چندانچه از سابق
 معمول است تقلید نداشت و قاضی جلال الدین کشانی و قاضی
 اردو و مردم نامی و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام پیوسته
 ملازم خانقاه او بودند چون این خبر به سلطان رسید میگیرند که
 شبی بلباس دانشناس در خانقاه او رفته تصرف او را از آنچه شنیده
 بود زیاده یافت و روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله را
 بقاضی و دیگر امرای معتقد او بانواع اهانت در اغلال و سلاسل
 مقید طلبیده صورت ماجرا و داعیه سلطنت او را از هر کدام پرسیده
 سیدی مشارالیه انذار آورد و سرگمید یاد کرد فایده نداد نگاه سلطان
 قاضی جلال الدین را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز

منکر شد و قاضی را معزول ساخته بقضای بداون نامزد گردانید
و از برای تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش
نمرویی بلند افروخته میخواست که سیدی موله را در آن آتشکده
ببندازد علمای وقت بذامشروعیت این امر فتری داده خاطر
نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسی
از آن سلامت بدر نمی آید سلطان از آن امتحان باز آمده اکثری
از آن ملوک را همدران مجلس سیاست فرمود و بعضی را جلالی
وطن ساخت و چون جواب های سیدی موله همه معقول بود
و از راه شرع و عقل گناهی بر او مترجم نبود سلطان ملزم شد
بیکبارگی روزی به ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران
بی باک بود آورده گفت درویشان چرا داد من ازین ظالم نمی ستانید
از آن میان قلندری برجست و استره چندی بر سیدی بیچاره زده
مچروح ساخت و محاسن او را بکار دی تازنخ فرو کرد آرزو و سوزنهای
جوالقیان به پهلوی او زدند و بفرموده ارکلیخان پسر میانگی
سلطان فیل بانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده بانواع
عقوبت شهید ساختند رحمة الله علیه و میگیرند که سیدی مذکور
پیش ازین واقعه بیکماه اکثر اوقات این درویشیت میخواند و می
خندید •

• رباعی •

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند

لاغر صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز

مردار بود هر آنچه او را نکشند

و مقارن این حال در روز قتل از باد سیاه بر خاست و عالم تاریک شد و باران در آن سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان از غایت گرسنگی و مخصوصه جماعه جماعه دستهایی یکدیگر را گرفته خود را در آب چون انداخته طعمه نهنگ فدا می شدند و مسلمانان نیز با آتش گرسنگی سوخته غریق بحر عدم می بودند و اهل عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و برهان صدق او می داشتند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید از جمله اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال این امور معاینه و مشاهده شده چنانچه بمجل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد

تا دلی صاحبدلی نامد بدرد

و باقی تهمت زدگان بوسیله شفاعت ارکلیخان از خطر جانی و سیاست سلطانی خلاص یافتند * و هم درین سال سلطان بسرتبه دوم بجانب رنهندبور نهضت فرموده و فواحی آن را نابود ساخته بتها و بتخانها را برانداخته و بفتح قلعه مقید ناشده باز گشت و ارکلیخان بی رخصت او بهملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه (۶۹۱) مغلان چنگیزی با لشکرهای گران بهندوستان روی نهادند و با انواع قاهره سلطان در فواحی سنام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح در میان آوردند و سلطان سردار ایشان را که قراست قریب بهلاکو خان داشت و پسر ار سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام بولایت

خویش باز گشتند و الغو نبسه چنگیز خان بشرف اسلام پیوست
و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده کلمه طیبه مبارک بر زبان
رانده خدمت درگاه اختیار کردند و الغو بدامادی سلطان اختصاص
یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالا روضه متبرکه سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره در آنجا ست و اشتهار بمغول پور
دارد و آن مغلان را نو مسلمان خواندند و آخر همین سال
سلطان بر سر قلعه منداور رفته حوالی آن را نهب و غارت فرموده
باز گشت و علاؤ الدین حاکم کوه درین سال رخصت بجانب بهیکه
گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و
بت معبود معهود هندوان را در پیش دروازه بداون پی سپر خلیق
گردانید و این خدمات از علاؤ الدین مستحسن افتاد و سرکار او ده
نیز اضافه جایگیر او شد و چون علاؤ الدین از کوچ سلطان که
خوشدامن او باشد و دختر سلطان دای پر غصه و جگری پر خون
داشت که از وی همیشه بسطان بدی میگفتند بهر بهانه می
خواست که از قلمرو سلطان دور تر رفته گریزگاهی برای خود پید سازد
و نوکر جدید نماند داشته بلباس و تعبیه نواحی چند یوری را از سلطان
طالبیده از دهلی بکره آمد و از آنجا به بهانه تاختم چندیری از راه
ایلچپور گذشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاؤ الملک را که
یکی از مخلصان او بود در کوه بنیابت گذاشته و او را بدار و مدار
با سلطان رهنمونی کرده بجائی رفت که کس نشان ندهد و چون
مدتی مدید خبر ملک علاؤ الدین منقطع بود سلطان از جانب
او دل نگرانی بسیار داشت و بیگبار خبر آمد که علاؤ الدین رفته

بدیوگیو سرکشیده و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکهن کشاده
 خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسپ و امتعه و اقمشه و جواهر
 افزون از حد قیاس بدست آورده بجانب کره می آید و اینمعنی
 موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه
 به یقین می دانستند که علاء الدین که بی رخصت سلطان بآن
 ولایت رفته و آزار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از
 حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایما در دل اندیشه فاسد
 داشت و حالا که اسباب عصیان او را بوجه کمال بهم رسیده بدرگاه
 آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری به حال او ندارد و
 هیچکس این معنی را بعرض سلطان نمی توانست رسانید و سلطان
 اصلاً و قطعاً بر محنتی که علاء الدین از مادر زن و زن خود داشت
 مطلع نبود و اگر ایشان احیاناً سخنی از بغی و خروج علاء الدین
 میکردند حمل بر غرض نموده تهر و طغیان او را هیچگونه بدل
 خود راه نمی توانست داد.

القصة در زمانی که سلطان بنواحی گوالیدار بود از امرای
 خویش در باب علاء الدین گفتش طلبیده گفت علاء الدین که
 با چندین اسباب شوکت می آید بقیاس شما او چه معامله کند
 و ما را چه باید کرد آیا براه چندیری پیشواز او برویم یا همین جا
 باشیم یا بدلهی مراجعت نمائیم ملک احمد چپ که وزیر
 صاحب رای و تجربه کار بود و دولتخواه قوی هر چند سلطان را
 بدلیل عقلی و مقدمات نقلی خاطر نشان ساخته و فتنه گرمی
 ملک چهجو و بغی مردم کره را که بتازگی گذشته بود گواه حال

آورده ترغیب بر استقبال بجانب علاؤ الدین و برهم زدن مواد
حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال اسباب و اشیای کار آمدنی
ازو نمود معقول سلطان نیفتاد و علاؤ الدین را تعریف بسیار کرده
گفت خاطر من بجمع رجوه از جانب او جمع است، که پرورده
ملک و برآورده من است بامن هرگز بدی نخواهد اندیشید ملک
فخر الدین و امرای دیگر نیز مدهنده نموده بجانب سلطان رفتند
و دلائل واهی از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تمثیلات
ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهلی شدند و
ملک احمد چپ بغضب ازان مجلس برخاست و همین سخن
می گفت که اگر ملک علاؤ الدین با این اسباب شوکت و سلطنت
بکره رسید و از آب سرور گذشته قصد لکهذوتی کرد من نمی دانم
که از عهده او که می تواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان
می خورد و میگفت

• بیت •

عدو را بکوچک نباید شمرد • که کره کلان دیدم از سنگ خورده
و سلطان از گوالیار بدلهلی آمد و علاؤ الدین بکره رسید و عرایض
حیل، انگیز پرکار بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و
مال بیحد خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب
خود نیز التماس نموده در پی استعداد رفتن بلکنهوتی می بود و
برادر خورد خود ظفر خان را در آورده فرستاده فرمود تا کشتیها در
آب سر مهیا دارند سلطان جلال الدین ساده لوح فرمائی موافق
مدعای او بخط خود نوشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکی
عماد الملک و دیگر ضیاؤ الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از

طرح و وضع او چنان معلوم کردند که ورق دیگرگون شده و علاؤ الدین
 آش سلطان را طیار ساخته و موقوف بر اشارتی مانده و علاؤ الدین
 آن دو نفر را بموکلان سپرده تا بجائی نگاهدارد که پرنده نزد آنها پر
 نتواند زد و خطی بالماس بیک برادر خود که همراه سلطان بود
 نوشته در دهلی فرستاد که چون از من درین سفر جرات گونه ظاهر
 شد که بی فرمان سلطان بدیوگیر رفتهم بنابراین بعضی مردم در دل
 من و همی و زعیبی انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندانم اگر
 جریده ایلغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته بپرند از بندگی چاره ندارم
 و اگر چنانچه گفته ابتدای روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان به تحقیق
 از من منحرف شده بضرورت سرخود گرفته از عالم گم خواهم شد •
 چون الماس بیک مضمون نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت او را
 برای تسلی علاؤ الدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از
 عقب میروم و الماس بیک در کشتی نشسته چون باد بروی آب
 روانه شد هفتم روز بملک علاؤ الدین پیوست و او را برفتن بلکنوتی
 تحریص نموده و بعضی دانایان دور اندیش از مقربان علاؤ الدین
 گفتند که چه احتیاج برفتن لکنوتی داریم سلطان از ممر شوم
 طمع مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیار در عین بشکال جریده
 نزد ما خواهد آمد آن زمان هر اندیشه که می باید می اندیشیم و
 هر چه کردنیست برای آنوقت ذخیره داریم و کار او را همین جا
 تمام می سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانۀ عمر پر شد و
 دل بهوس و حرص مال موهوم و شوم مالمال گشته و قضا او را
 کور و کور ساخته بود ازین مفسد هیچکدام بنظر او در نیامد • نظم •

قضا چون ز گردون فروهشت پر * همه عاقلان کور گردند و کر
 و سخن دواست خواهان را پشت پا زده با چندی از خواص و یک
 هزار سوار در کشتی نشسته سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره
 کرده روانه کره شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از
 راه خشکی روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک
 میکرد و سود نداشت * بیت *

نیوشنده چون گوش نهد به پند * خورک گوشمال از سپهر بلند
 و سلطان که کشتی عمر او از باد مخالف تباه شده بساحل فنا
 رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاء الدین که
 لشکر خود را مستعد ساخته مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته
 فرود آمده بود الماس بیگ را بقدرغز نزد سلطان با جواهری چند
 نفیس فرستاد تا بهر نوعی که داند و بهر حیلتی که تواند سلطان را
 از لشکر خود جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته
 بانواع مکر و فریب و عجز و نیاز عرض کرد اگر من نمی آمدم علاء الدین
 بالکل آواره شده از دست رفته بود و از بس که غرض گویان او را از
 سخنان بی التفاتانه پادشاهی پرساخته رعبی در دل او انداخته
 اند حالا هم ترس و وهم بتمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احتمال
 هنوز باقیست مگر آنکه کرم و لطف پادشاهی او را دریابد و تسلی
 بخشد و تنها بذات شریف خود رفته و دست او را گرفته بیارد و
 سلطان خون گرفته سخنان او را راست دانسته سوارانی را که همراه
 داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندی معدود که
 مسلح و مستعد بودند پاره راهی طی نموده پیشواز اجل رفت و

الماس بیگ فدار باز عرض نموده که برادر ما را کمال دهشت و هیبت سلطان دریافته و سرتاپای او لوزه گرفته این چند کس را که خواهد دید بیشترم خواهد خورد و از رحمت سلطان مایوس خواهد شد سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند و نزدیکان پادشاهی ازین رای یکی خونها می خوردند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد چون نزدیک بکنار آب رسیدند لشکر علاء الدین را که یسال بسته ایستاده بود عیان دیدند که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ می برند ملک خورم وکیل دربالماس بیگ گفت که ما بگفته تو لشکر خود را گذاشتیم و سلاح هارا جدا کردیم این چیست که لشکری مستعد جنگ در نظر می آید او گفت که برادر من می خواهد که عرض لشکر نماید و مجرای خویش کرده بیان واجب در نظر سلطان در آورد تا روزی بکار آید و سلطان بحکم آجاء القضا ضاق الفضا هنوز هم پی بمکردشمن نبرده بیای خود گام بگام ازدها می سپرد

• بیت •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نیاید بکار

و بالماس بیگ سنگدل گفت که من باوجود پیری و ضعف روزه این قدر راه آمده ام هنوز هم دل برادر بی مهر تو نمی کند که بزوزقی نشیند و نزدیک من بیاید الماس بیگ گفت برادرم فدای خواهد که تهی دست و خشک و خالی سلطان را به بیند • دست تهی گریب شینخی روی • بار نیابی و نیابی نظر

او در پی انتخاب فیل و مال و اسباب پیشکش است و ماه
بخدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهمانی مهیا ساخته انتظار
مقدم شریف سلطانی می برد تا باین دولت مشرف گردیده
در میان اقران ممتاز شود و سلطان درین حالت بتلاوت مصحف
مجید اشتغال داشت تا وقت عصر بگذار آب رسیده در جائی که
برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند به نشست و علاؤ الدین
کار خود پخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمده
در پای افتاده سلطان تبسم کزان از روی شفقت و مهربانی و
محبت طبعی سبکی بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت
و دلگرمی بسیار فرموده و مقدمات وعظ و نصیحت انگیز و
سخنان شوق و محبت آمیز بار می گفت و بانواع تسلی میداد
و دست ملک علاؤ الدین گرفته بجانب خود میکشید درین اثنا
که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار می کرد
دست بدست وی داده بود علاؤ الدین پنجه سلطان را مضبوط
گرفته بیفشرد و بجماعه که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند
اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری
بر سلطان انداخته زخمی ساخت سلطان بآن زخم بجانب
کشتی دریده گفت که علاؤ الدین بدبخت چه کردی درین
هنگام اختیار الدین نامی که پرورده نعمت سلطان بود از عقب
در آمده زخمی دیگر زد و کار او را تمام ساخته و سر سلطان را بریده
نزد علاؤ الدین آورده علاؤ الدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهید
را بر نیزه برداشته در کوه و مانگ پور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و

سومان سلطان که در کشتی بودند همه بقتل رسیدند و جمعی خود را بآب زدند و غریق بحر فنا شدند ملک فخرالدین کوچی زنده بدست آمد و بعقوت رسید ملک احمد چپ اردوی سلطانی را اسیر کرده بدهلی آورد تا آمدن ارکلیخان از ملتان که پسر رشید سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده قدر خان پسر خورد سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده بپادشاهی بر تخت دهلی بسعی ملکه جهان برداشتند و ملوک و امرای جلالی بتمام در بیعت او درآمدند و تا یک ماه نام پادشاهی داشت و ملک علاءالدین هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده بسلطنت موسوم شد در عین بشکل بکوچه‌های متواتر جانب دار الملک دهلی رانده و دینار و دراهم را چون باران بر سر خلائق ریخته و زرها در عراوه و منجذیق در رهگذر خاص و عام روزگار افشانده بکنار آب چون در باغ خود رسیده نزول کرد و امرای جلالی روز بروز باو پیوسته و عهدها گرفته در بیعت می آمدند و بامید زر سرخ کینه سلطان جلال الدین از دل‌های سیاه ایشان بتمام شسته شد *

سخاوت مس عیب را کیمیاست

سخاوت همه درد ها را دواست

میگویند که روزی که سلطان علاء الدین در بداون رسید شصت هزار سوار در قلم آمده بود ملک رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکت المذبوجی در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر بکام علاء الدین گشت

الملك لله و العظمة لله و واقعه سلطان جلال الدين در هفدهم ماه
رمضان سنه اربع و تسعين و ستمائة (۶۹۴) روي نمود و مدت
ملكش هفت سال و چند ماه بود * * نظم *

ديدي چه كرد چرخ ستمگار و اخترش
نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش
در خاك اوفكنده چه خورشيد ملك را
گردون كه خاك بر سر خورشيد انورش

سلطان جلال الدين طبع نظم داشت و امير خسرو بعد وفات معزالدين
كيقباد در خدمت سلطان جلال الدين رسیده بشرف نديمي
اختصاص یافته و مصحف اورا نگاه مي داشت و خلعت هائي
كه خاصه امري سلطان بود و امتياز تمام و اعتبار كلي داشت هر
سال بدو ميرسيد و هم چنين امير حسن و مويد جاجرمي و امير
ارسلان كاتبي و سعد منطقي و باقي خطيب و قاضي مغيب
هانسوي كه از جمله فضاي روزگار جلالي است و غزلي گفته نوزده
بحري و اين مطلع ازان است * * شعر *

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط تر
فر تو فري پري و پري و با تو كر و فر؟

و ديگر فضلا پيوسته مجاس سلطان را بزبور اشعار و نكات علمي و
و حكمي آراسته و پيراسته ميداشتند و اين چند بيت نتيجه
طبع سلطان است * * بيت *

آن زلف پریشانت ژولیده نمی خواهم
و آن روی چو گلزارت تفسیده نمی خواهم
بی پیر هنت خواهم یک شب بکنار آئی
هان بادگ بلند است این پوشیده نمی خواهم

و زمانی که گوالیار را در محاصره داشت صفت بزرگ و گنبد عالی
بنا کرده این رباعی فرمود تا کتابه آن عمارت سازند • رباعی •
مارا که قدم بر سر گردون ساید • از توده سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم درست • باشد که دل شکسته آساید
و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این
شعر را بگوئید همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد
و گفت شما رعایت خاطر من میکنید عیب آنرا درین رباعی
ظاهر میسازم • رباعی •

باشد که درین جا گذر کس باشد • کش خرقه ردای چرخ اطلس باشد
شاید که زمین قدم میمونش • بک ذره بیمارسد همان بس باشد

سلطان علاؤ الدین خلجی

در بیست و دوم ذی حجه سنه خمس و تسعین و ستمایه
(۶۹۵) باتفاق برادر خویش الماس بیگ لوامی سلطنت دهلی
بر افراشت اورا الغ بیگ خان و سنجر خسرو پوره خود را که میر مجلس
بود البخان و ملک نصرت جلیسری را نصرتخان و ملک بدر الدین را
ظفر خان خطاب داده در صحرائی سیری نزل نمود لشکر گاه
ساخت و بارعام داده امرا و اکابر و اصغر را از نعمات وافر

محظوظ گردانیده و خطبه بنام خود آراست و مناصب و القاب بر
امرا داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران
سلطان جلال الدین که در ملتان بودند پیش دید همت ساخت
• نظم •

سرواژت ملک تا برتن است • تن ملک را فتنه پیراهن است
و در محرم سنه ست و تسعین و ستمایه (۶۹۶) الغخان و
و الب خان را بر سرارکایخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و
این هر دو برادر در حصار ملتان محصر شدند و اهل شهر و کوتوال
امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زاده ها بوسیله شیخ رکن الدین
قریشی قدس الله سره العزیز برآمده بالغ خان ملاقات نمودند
و او بتعظیم تمام ایشان را دریافته فتحنامه بدلهی فرستاد و
خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک با بههر
نام موضعی از نواحی هانسی نصرت خان فرمانی آورد تا هر
دو سلطان جلال الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد
چپ را میل در چشم کشیده سلطان زاده ها را تسلیم کوتوال
هانسی نمودند و با دو پسرارکایخان شهید گردانیدند و حرملهای
سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد
چپ و الغو مغل را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را
نیز مکحول ساخته بهر جانب پریشان ساختند و سیاست
رسانیدند و خیلی از خاندان های قدیم را بر انداختند و باطن
سیدی موله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید در اندک
فرصت باعث خون ریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین

هزار خون های دیگر خلائق گشت

* بیت *

گذم قارون که فرو میروم از قعر هذوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

و در سال سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه (۶۹۷) نصرت خان

بعهدت وزارت منصوب شد و در باز یافت زرهائی که سلطان علاؤ الدین

در اوایل حال بجهت استیلاب قلوب بمردم بخشیده بود مبالغه

بسیار نموده و مبالغ بیشمار مسترد ساخته واصل خزانه گردانید و

علاء الملک عم ضیای برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی را که سلطان

علاؤ الدین از کوتوالی دهلی بحکومت و ایالت کره رسانیده و نصرت

خان را منصب کوتوالی داده بود از کره طلبیده باز عهدت قدیم باو

مفوض شد و ملتان را بالبخان دادند و در سنهٔ ثمان و تسعین

و ستمایه (۶۹۸) چتلدی نام سر لشکر مغل از آب سزد گذشته

روی بهند آرد و الغ خان و تغلق خان حاکم دیپالپور که غازی

ملک باشد بدفع آن فتنه نامزد شده در حدود جرن منجهور

بایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغول افتاده بعضی

کشته و دیگران اسیر شدند و لشر سلطان علاؤ الدین با غذایم بسیار

مظفر باز گشت مرتبه دوم قتلخ خواجه ولد داود از ماور الذهر

بجمعیت بی شمار بقصد تسخیر ولایت هندوستان تظاهر دهلی

در آره رسید و بپرگنات هیچ تعرض نرسانید در دهلی گرانی غله

شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاؤ الدین الغ خان

و ظفر خان را مقدمه ساخته با عساکر بی‌شمار به‌حاربه لشکر مغل فرستاد و در حد گیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفر خان مقتول گشت و صرفه سلطان نیز درین بود و قتلخ خواجه هزیمت یافته راه خراسان پیش گرفت و دران جایگاه بدار فنا رفت *

مرتبه سوم تورغی مغل که یکی از مرکزان یعنی تیراندازان بی‌خطای آن دیار بود با یک لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبه برون رسید و ملک فخرالدین امیرداد حاکم آنجا حصار شد و ملک تغلق و غازی ملک از درگاه نشانی شده بجهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخرالدین از حصار بیرون برآمده و بملک تغلق جمع شده باتفاق شبخون بر مغل زدند و شکست بران لشکر افتاده تورغی اسیر گشت و ملک تغلق او را در حضرت آورد مرتبه چهارم محمد تریاق^(۴) و علی بیگ مغل که پادشاهزاده‌های خراسان بودند لشکر بسیار جرار جمع آورده در فوج شدند یکی بجانب ناگورتاخت برد دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب بیا که آنرا کالی میگویند متصرف گشت سلطان علاء الدین ملک مانک بنده خود که کافور نائب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امرهه نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغول اموال و مواشی فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب می رفت ملک مانک از عقب رسید و جنگی عظیم پیوست و هر دو پادشاهزاده‌های

مغل داد مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و
 پیشتری از آن ملاعین عاف تیغ کین گشتند و بقیة السیف
 پریشان بدیار خود فرار نمودند و سرهای آن هر دو سردار را بر کنگره
 حصار بداون برده آویختند و این رباعی یکی از فضایی آن عصر
 گفته بدروازه جنوبی آن شهر کتابه نوشته

* رباعی *

ای حصن که تائید خدا یار تو باد • فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
 از نو ملک زمانه معمار تو شد • ترغی چو علائیک گرفتار تو باد
 و میر خسرو علیه الرحمة قصه جنگ ملک مانک را که ملک
 نایب خطاب یافته بود در تاریخ خزاین الفتوح بعبارتی آورده که
 معجزه است و طاقت بشری از اتیان بمثل آن بعجز قائل و
 معترف اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین نمط است و تعریف
 و فرق نهادن دیگری فضول و غلط

* شعر *

اذا ماجل شیبی عن خیال • یدق عن الاحاطة و المثل

مرتبه پنجم اقبال مزده و کپک مغل لشکرها جمع آورده باننقام
 محمد ترقاق و عالی بیگ در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه
 نیز ملک نایب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت
 مغل بایاغار رفته تعاقب کردند و کپک در جنگ گرفتار شد و اسیران
 و غذایم بسیار که بدست کفار تاتار افتاده بودند بعرض کپک باز
 خریدند و از آن روز مغل را هوس هندوستان بر دل سرد شد و دندان
 طمع کند گشت و بعد ازین فتوحات شبی سلطان بخاطر جمع با حریفان
 مجلس شراب داشته رطلهای گران می پیمود و شب چون دور پیداله
 باختر رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجلس بدست و چشم و ابرو

یکدیگر بر خاستن اشارت کردند نظر سلطان بر آن افتاد و بد گمان شده فریاد بر آورد که غدر غدر و هم دران حالت حکم بکشتن قاضی بهار که از جمله ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند صبح چون پرده از روی کار بر گرفت سلطان (+) چون روز روشن شد که گمان غلط بود

باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار
و آنچه امشب کرده فردات گردد آشکار

و طلب قاضی بهار نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بهزار سالها پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد و منادی گردانید که شراب بیک قلم از ممالک محروسه بر طرف باشد و خم های شراب بر درگاه ریخته جوئی ازان روان گردانیدند و هر کرا مست می یافتند بزنند کشیده تعزیر مالی و بدنی میدنمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانه شراب و خرابات خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج بخریدن سرکه نماد و می خوران بزبان حال این بیت گوین بودند

• بیت •
که نمک ریزد بخم که بشکند پیمانہ را
محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه (۶۹۷) سلطان بر فرم مسلمانان مغول بد گمان شده داعیهٔ قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه

(+) در هر سه نسخه همچنین و غالب که لفظ را بعد از لفظ سلطان ساقط شده باشد •

نیز بسبب سخت گیری ارباب دخل و شدت مطالبه اموال مسترد
 قصد غدیری در وقت شکار سلطان و پرانیدن جانوران داشتند یکی
 از مذهبیان این معنی را بسططان رسانید و فرامین پنهانی بحکم
 ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک
 اتفاق هرجا که یابند بقتل رسانند بنابراین بر سر میعاد چندان مغول
 غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ماک عدم ساختند که
 عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این
 رسم غریب کشتی ازان وقت باز ماند و در اریل حال چند
 فتحی که متواتر روی داد داعیه فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی
 احداث دینی مجدد بمدد این چهار کس الخ خان و نصرت خان و ظفر
 خان و الب خان و قیاس حال خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او
 رضی الله عنهم اجمعین و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر
 و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت نمود و چون
 مشورت از علاؤ الملک کوتوال دهلی پرسید او سلطان را ازین هردو
 داعیه باز داشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمی توان کرد
 تا مؤید من عند الله نباشد و معجزات صادر نشود و این معنی
 بزور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی تواند بست و
 درینصورت انواع فتنه و فساد های عظیم متوقع بلکه متحقق است
 و کاری از پیش نمی رود و پیشیمانی باقی است و داعیه ملک ستانی
 پسندیده است ولیکن آنرا استعداد تمام می باید و هم عهدی
 درست و وزیر می چون ارسطو و اینجا همه منتفی ست و سلطان
 اگر قلاع هندوستان را از کفره و نواحی دهلی را از متمدان پاک

سارک کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را بعد از تامل
وامی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت
داده انعامات وافر بخشید و از هر دو داعیه باز آمد و امرائی که از
جهت درشتی مزاج سلطان سخن برآمد نمی توانستند گفت هر
کدام برای علاء الملک تحفها و اسبان و اشیای نفیس فرستاده
و آفرینها گفته •
* بدت *

بنزد من آنکس نکو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست
و درین سال سلطان بدیوگیورفته فتح مجدد نموده غنایم مثنوی
گرفت •
• شعر •

و آنچه از آن پس برید تیغ مثنوی برید
و آنچه ازین پس شکست گرز مکور شکست

و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه (۶۹۸) الخ خان را با
عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سی هزار سوار
و هشتاد هزار پیاده و سی زنجیر پیل داشت تعیین فرمود و الخ خان
فهرانه را بعد از هزیمت یافتن رای کرن نهب و غارت کرده
تعاقب او نموده و رای کرن در پناه رای بیروندیو که والی دیوگیر
بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه
و پیل و هر چه داشت بدست غازیان اسلام افتاده و از جمله حرمخانه
او دیولوانی بود که خضر خان داد سلطان علاء الدین آخر حال بود

عاشق شد و قصه عشق بازي خود را با مير خسرو گفت تا بنظم آرد و کتاب خضر خان و ديوانه‌اي که به عشيقه مشهور است بنام اوست و الغ خان بتي را از نهرواله بعوض بت سومنات که سلطان محمود آن را در غزنين برده و هندوان معبود خود ساخته بودند در دهلي برده پي سپر خلائق گردانيد و تعاقب راي گرن تا سومنات کرد و بتخانه سومنات را مجدداً خراب ساخت و مسجدي بر آورده باز گشت و نصرت خان به کهنبايت که بندريست مشهور رفته از انجا اموال و لعل و جواهر بيقياس غنيمت گرفت و کافور هزار ديناري که با آخر سلطان علاؤالدين باو تعلق خاطر ي پيدا کرده نايب ملک ساخت از جمله اين غنايم بود و الغ خان چون در حد الور رسيد به تحقيق اموال و اسبابي که بدست مردم در جنگها افتاده بود مقيد گشت و شدت از حد گذرانيد و باز يافت ميذمود و جماعه از مغلان را که همراه او بودند ايندمعني دشوار آمده قصد غدر انديشيدند و عافيت پريشان شده بعضي نزك راي همپرديو در جهابن که نزديك رننهنبور واقع است رفتند و بعضي بجاي ديگر و الغ خان بکوچ متواتر بحضرت دهلي رفت و از انجا معلوم مي شود که قصه غريب کشي بعد از آمدن الغ خان از گجرات دري نموده و از باب تاريخ تقديم و تاخير را منظور نداشته اند و الله اعلم و در سنه تسع و تسعين و ستمائة (۶۹۹) الغ خان بجانب قلعه رننهنبور و جهابن که مشهور بنوشهر است نامزد شد و راي همپرديو

نبیره را پی پتهورا که ده هزار سوار و پیاده بی شمار و پیدان ناهدار
 داشت جنگی کرده و هزیمت یافته باستعداد قلعه داری تمام
 پناه بقلعه رفتند بپور آورده الخ خان صورت حال را بدرگاه عرض نمود
 سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع
 آورده بر نتهنبور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام
 در اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همبردیو را بدوزخ فرستاد و اموال
 و خزاین و دفاین بی شمار بدست آورده کوتوالی برای حراست
 آن قلعه تعیین فرمود و ولایت جهابن در تصرف الخ خان سپرده
 قصد جیتور نمود و آن را نیز در ایامی معدود کشاده خضر آباد نام
 نهاده و چتری لعل بخضر خان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار
 او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی داد یکی آن بود
 که نصرت خان بکومل الخ خان کوه بر نتهنبور آمده بود پیش از آنکه
 سلطان با آنجا رسد در ایام محاصره روزی سنگی بر سر او رسید و بعالم
 دیگر شتافت و یک بازوی سلطان که عبارت از ظفر خان باشد خود
 در جنگ قتلخ خواجه شکسته بود بازوی دوم نیز حالا شکست دیگر
 چون نزول لشکر در نواحی قصبه پنهنیت^(۴) واقع شد روزی سلطان شکار
 قمرغه فرموده شب در صحرا مانده و صباح بگاه سپاه خویش را بهر
 جانب تعیین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندی تماشا
 میکرد و درین اثنا برادرزاده سلطان اکتخان با جمعی از مغلان
 نو مسلم که بعهده وکیل داری مشغول بودند بی محابا سرزده در

آمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوی او را مجروح ساختند چون هوای زمستان بود و سلطان ^(۲) دنگله پرپنبه پوشیده بود زخمها کارگر نیفتاد و اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده سر او را از تن جدا سازد و پایکی چند بلباس موافقت و متابعت او در آمده فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و اکتخان بسخن آنها خورسند گشته به تعجیل تمام بلشکرگاه رفته سواره ببارگاه سلطانی در آمده بر تخت نشست و چتر بر سر کشیده و امرا بدستور قدیم بتوره و تزک سلطانی به بیعت او در آمده هیچ انکاری ظاهر نساختند و اکتخان ببحر صله مغلوب شهوت شده همان ساعت قصد اهل حرم خاص نموده و ملک دینار حرمی که با جماعه خویش مسلح و مکمل بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمی نمایی نمیگذارم که قدم درین سرای پرده توانی نهاد و سلطان علاؤ الدین چون از آن تهلکه اندکی به هوش آمده زخمها را بر بست و بخود یقین کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من بر گشته اند جرأت بدین حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود بنابراین خواست با پنجاه و شصت نفری که نزد او مانده بود بانداز الخ خان راه جهابین پیش گیرد تا او چه راه نماید یک دو مقربیی از مقربانش سخافت این رای روشن کرده او را ترغیب بر رفتن در سرای پرده سلطنت و بارجای دولت نمودند و تا رسیدن ببارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکتخان راه افغان پور پیش گرفت